

## داستان ترکنازانِ بنده

و گرنه چنان است که ترا مردانگی نداده اند پس بکوش که در هر چه پا  
 نهی اندیشه ات آسپهان بسند باشد که بالاتر از آن بنگاه خرد در نیاید  
 هشتم آنکه هر که را سر بسند سازی یگناه اندک از پای نیستند آن  
 که پادشاه را چاکران دوست خوی نیک اندیش بسند باید و اگر چنین قنای  
 کنی بر آینه از تو نویسد شده دلهاشان بدشمنی و بدخواهی تو گردید  
 خواهد شد و اگر روزی بسزاد اوین کی از بزرگان ناگزیر شو  
 او را چندان مرتجان که جای آشتی نماند زیرا که اگر دشمن بنم  
 آزار آسان خسته گردد که بسبب پذیرد چنان شکاها در دور و دور  
 کشور رانی خواهد افتاد که مال بیچ گلکار وانا در زبندی آنها فراتر  
 توانایی خود نشناسد

نهم آنکه بیچگاه گوش بسخن سخن چینان نهی ازین گزشت  
 هر که را دارایی این خوی شناسی بکشورنا او را از پیش خود دور  
 کنی زیرا که بر براسی که بینه ویرانی کشور و تباہی لشکر بوده در

## بندگان غیاث الدین بلبن

دلِ بزرگانِ دربارِ راه نیافته بجز آنگاه که سخن سخن چینی در دلِ  
 پادشاه کارگر افتاده و جسم آنکه بی کنگاشش بخردان پادشاه  
 نگزاری و خود را از بارِ برکار که از دستِ دیگران برآید سبکدوش  
 داری و از آغاز نمودنِ کاری که دانی انجام نمی‌پذیرد پرهیز نمائی  
 یا در جسم آنکه استواری بنیادِ کاخِ فرمانفرمائی را بسینا بودن برقرار  
 بزرگان و آگهی داشتن از نیک و بدِ مردم دانی و در همه کارهای  
 کشوررانی به ویژه کیفیتِ میانروی را کار فرمائی چه اگر سزای  
 گناهکار را بیش از اندازه گناه در کنارش نبی اسید زبردستان  
 از نیکی تو بریده گردد و اگر او را فرو گذاشته از سزا دادش کنائی  
 جونی همی که از تو در دلِ سرشان است پریده خواهد شد  
 و از جسم آنکه چون تندرستی و هستی پادشاه مایه آسایش زبردستان  
 است در درست داشتن خود گمبانی کنی تا دلِ بندگان خدا شکسته  
 آشفتنی نگردد و برادرِ خود را نیکو و گرامی داری جاگیرش را باو

## داستان ترکستان هندی

و اگرزاری و سخن کسیرا درباره او باور نمکنی اورا بازوی زورمند  
و پشت ارجبند خود شناسی و اگر چنان شود که بر او خشم را

چندان مران که در چاره آن درمانی

شاهزاده محمد به طمان درآمد و سپاه مغول را که بدان سوانه دست  
یافته بودند براند در آرمیان تحت ایران به سپهر ارغون خان پسرزاده  
بلاکو خان زیور گرفته بود و تیمورخان که یکی از سپهبدان نامور خانه  
چنگیزخان بود بفرمانفرمانی افغانستان و پنج و بخشان سرافرازی یافت  
او چون سر خود را از انجام کارهای درونی کشور آسوده دید باندیشه خونخواهی  
مغولانی که در جنگهای با شاهزاده محمدخان کشته شده بودند با بیست هزار  
سوار مغول آهنگ فرودین نمود و از میان لاهور و دیبال پور سر برآورد  
و آنجا را تاخت و تاراج نموده روی به طمان نهاد شاهزاده در سنه  
فرسنگی شهر بر لب آب لاهور که از کنار طمان میگذرد اورا  
پیشواز نمود آتش پیکار افروخته و انبوه بزرگی از لشکر بردوسو

## بندگان غیاث الدین بلبن

سوزنده شد سرانجام شکست به لشکر مغول افتاده روی بگنیز نهبند  
 شایبزاده آنها را همه جا دنبال کرد تا آنکه بستگام نماز نیمروز رسید  
 با پانصد سوار که همراه داشت پیاده شده به نماز ایستاد یکی از سرکردهگان  
 مغول که او را می پانصد با دویست سوار رو پاو برگشته همه شان را  
 گرد گرفت شایبزاده و مردانش با چالاکي بسیار بر اسب های  
 خود سوار شده آماده کارزار شدند و پس از ناور و سختی شایبزاده  
 بیشتر یارانش کشته و بازمانده دستگیر شدند  
 امیر خسرو یکی از گرفتاران بود که تا دو سال در بلخ بزندان ماند  
 پس از آن از رگنیز چاهبای سوز و گداز که در کشته شدن شایبزاده  
 محمد ساخته پیش فرزندش کنجسرو بلخان فرستاد زمانی یافت  
 چون این آگهی جاگداز به بلبن رسید پشتش که از بار زندگی هشتاد  
 ساله کمان شده بود خمیده تر و پیاده و لشش که از پر شدن روزگار

## داستان ترک‌تازان هند

جوانی و افتادن بدست پلین پیری سوی برداشته بود ترکیده تر گردید  
 اگرچه چنان فراموش نمود که بخواسته خدا و کرده او خوشنود است  
 و از ریزه مرگ فرزند چون بخواست ایزدی روی داده اندوهناک  
 نیست مگر در دل شبها آواز زاری در دایگیز او بکوشش کسانیکه  
 نزدیک بودند رسید بلین کینسرو پور محمدخان را که جوانی بود نوحاسته  
 جانشین پدرش ساخته به تلاش فرستاد چندی نگزشت که بیمار  
 شد و بغراخان را برای دلداری خود از کهنوتی به دلی خواند تا بغراخان  
 بدلی رسید بیماریش زور آورده بستری شد بغراخان سوگد برآورد  
 گرفته گرد و دجونی پدر برآمد بلین نیز به نیروی دم دکشش فرزند رسید  
 جانی تازه یافت و بغراخان را اندر زبانی بسیار گفت از آنها  
 یکی اینکه تو سیدانی که من بجز تو فرزندی ندارم پسرتو کیتباد و  
 پسرت برادرت کینسرو برود جوانند و خواهشهای جوانی را در گیتی  
 جهانبانی را آورده شد سودمندانند است و ازین کنون تا دم

## بندگان غیاث الدین بلبن

و اسپین من چند آنکه گنجایشِ جدائی داشته باشد نمانده پس  
 بهتر همین است که تو از من دور نشوی زیرا که دم رفتن من گرایجا  
 باشی به تختِ دہلی برائی و بیگانه زیر فرمان تو خواهد بود و گرنه باید  
 پیرو فرمانِ هر که پادشاهِ دہلی گردد باشی

بغراخان نخست تن بفرمانِ شاه در داد مگر پس از چند روز که بلبن  
 را در پایانِ بہبودی یافت از مرگِ او نومید شد و بی آگہی  
 پدر بہ بہانہ شکار روی بہ لکھنوتی گذاشت بلبن چون رفتار او را  
 شنید از مرگِ محمدخان برش دشوارتر گذشت و بیماریش بد آنکو  
 پر زور برگشت کہ دانست جان بدر نخواهد برد پس بزرگانِ دہلی را  
 پیش خود خواندہ فرمود کہ اگر چه من بغراخان را جانشین خود ختم  
 مگر چون او سخنِ من نشنود از او خوشنود نیستم و چون محمدخان در  
 زندگی خود ہمیشہ از تہ دل فرمانبر من بود پس او کیخسرو جانشین من  
 است او را از ملتان بخوانید و بر تختِ دہلی بنشانید

## داستان ترکستان هند

دستوران و بزرگان در آن هنگام فرمان شاه را گردن نهادند مگر چون شاه پس از سه روز بمرد فخرالدین کوتوال از آن روی که دشمن محمد خان بود گفت که کجمنه و بسیار تندخوست و اگر شاه شود کسی را زنده نخواهد گذاشت شاید پادشاهی کیقباد پسر ناصرالدین بخران است دستوران و بزرگان که از کواکس او آگاه و خوانان آشوب بودند و بسنگامه خانه جنگی را گرم می پسندیدند کیقباد را پادشاه برداشتند و چون کجمنه و بفرمانفرمای کشور نایکه پدرش داشت خوش بود آوازی هم بلبل نشد

## در کواکسهای بلبل

آنچه نویسندگان درباره نوحی و کواکس بلبل نوشته اند چون پیش کارنایش گذاشته میشود بزودی باور نمیتوان کرد و درینکه او دواگر یا بید او گر بود جای اندیشه است زیرا که از یک سوی نوشته اند که یکی از بزرگان که فرماندهی بدایون را با او داده بود درستی

## بندگانِ نجات‌الدین بلین

نوکری را زیر تازیانه کشت زنش برابر بلین همگامیکه در  
 بایون رفت دادخواهی نمود بلین فرمود تا او را روی آن زن  
 چندان تازیانه زدند که بمرد و کالبدش را بر سر دروازه  
 شهر آویختند و همچنین فرمانده اود که یکی از بندگان سر  
 افرازش بود کسیرا زیر چوب کشت و زن او فریاد به بلین  
 برد او را پانصد تازیانه زده بان زن داد و گفت که از امروز بنده  
 هست خواهی او را بکش خواهی بخش و ازین روی چون به  
 تغزل دست یافت زنان و کودکان را نیز بشمشیر خشم از پای آورده  
 اینگونه کارها که بدانست بیشتر داستان سرایان دستاویز پایان  
 دادگری اوست پذیرفته میتوان شد اگر کشتن بندگان نامور  
 و بزرگان کشور و شاهزادگان سرور بهمانه‌های گوناگون برآید  
 آرامش جانشینان در آئین جهانبانی درست باشد و کشتار  
 نمودن بزرگ و کوچک و زردان و آشوب‌انگیزان که شمارشان



## داستان ترک‌تازان هند

از صد هزار بگزرده بموای آسایش مردم در کیش کشور رانی روا بود  
 آری آنچه در آن سخنی نمیرود اینست که پادشاه بزرگوار بلندمنشی  
 بوده در همه روزگار پادشاهی نمود با کسی که خوش پاک نبود هم  
 نکشت و بجز مردم و الا نژاد را بدر بای خود راه نداد  
 گویند پولداریکه از ساهبا تخریوا به پاره کار تاجات شاهی بود به یکی  
 از نزدیکان درگاه گفت که اگر شاه با من یکدو سخن بگوید خواسته  
 بسیاری پیشکش خواهم نمود و چون این سخن به پیشگاه شاه  
 گزارش یافت با آنکه پیشکشش از شمار گنج روان بود  
 پذیرفت و فرمود همزبانی با بانداریان بزرگی شاه را در نگاه  
 مردم می‌گاهد و آن شکوهیکه از نام پادشاه بر تنگین و لبهای  
 نیردستان نگار بسته شده میگرد

چنین سیدانست که بزرگی پادشاهان در نگاه دوستان به بیم  
 ایشان در دل دشمنان بسته بانو بی آب و تاب در بار

## بندگان غیاث‌الدین بلبن

و فراوان شکوهی سواری آفتاب‌وار ایشان است زیرا که بارگاه خود را  
 آسپهان زیبی داد که دست دیگر پادشاهی بان نرسید و سواری خود  
 را آن سان شکوهی نهاد که رشک انگیز نهاد خسروان دیگر شد  
 از بسکه دلش شیفته پایگاه بهتری و فریفته دستگاه سروری بود  
 هر چه خودش بر شکوه دورباش سواری و کوفه دربار شهریار  
 نتوانست افزود روزگار بپاسی دلاسانی او ککش نمود شاید پایه  
 تختش برای بازیافت پایان بلندبختی همین نیازمند رده از پادشاهان  
 بزرگ بود و بس که چنگیزخان را برانگیزاند و او از لب دریای  
 ارال تا آسنوی رود ارونده کشورها را بسوزاند و کشورداران را بگیرد  
 تا آنکه پانزده پادشاه بزرگ بدرگاهش پناه آوروند و در روزهای با  
 برابر اورنگ آسمان رنگش ایستاده عیشند زیرا که در همه خاورین  
 از بنرندگان گزین و دانشوران یکجهین سرشناسی نموده بود که باستان  
 او روی نهاده و بارگاه او جای نیافته بود

## داستان ترک‌تازان هند

را دستور خویش خواند

پس آن شاه و دستور از آنچه مایه بر باد دادن آبروی پادشاهی  
و دستوری بود خرد فرودگذاشت نکردند و ویرانی سرای خسروی  
و تباہی جانهای گرامی با آنکه هم اندیش هم نبودند چنان گوشه کار یکدیگر  
را گرفتند که بنور سال سوم تحت نشینی پدیده ترسیده بود که بر  
شان کشته شدند و بسیاد خانه غور از بیخ برکنده شد

کیفیات چنان آماده کار بود که گفتی او تووه باروتی بود و افسر خسروی  
انگلیز جهانسوزی

بنور درست بر سرش جای نکرده بود که مشه و بیرون دلی از زمان  
سیمبر و دختران غنسیا که و پسران خوش آواز و مردان چنگ  
نواز پرشد و آبدارخانها سیکده کار است گشتند

نظام الدین شستین کارش این بود که در بیرون دوست تن از  
لسان خود را بچاکری تحت خسروی برنگاشت بد آنگونه که آنها

## بندگان محسن‌الدین کیتیاو

میان شاه و دیگر بزرگان بارگاه سیانچی بودند و در اندرون نهر خود  
 که دختر فخر‌الدین کوتوال بود پرده‌ها فرستاده وی در چند روز  
 رازدار و مادر خوانده شاه شد و از درون و بیرون چنان کرد که  
 از فرمانهای پادشاه که او شان بیمه بزرگان کشور می‌رسانیدند  
 همه از شاه نوسید شده دشمنی جاوید او را بدل گرفتند  
 چندان نگزشت که همه دایستگان تحت آشکارا شد که نظام<sup>ین</sup>  
 آن پیشه را باندیشه بست آوردن تحت و دیسیم پیش گرفت  
 و چون دیدند که دستشان از هیچ سوی بدامن شاه نیرسد بیشتر  
 آنها چاره کار خود را در همین یافتند که دست بندگان و پیروی  
 به نظام‌الدین دادند

پس از آن نظام‌الدین اقتاد در پی کشتن کسانی که هنوز از رگه‌ها  
 امیدیک بشاه داشتند یا از روی بلندی جایگاه خودشان باوند  
 پوست بودند این کار را نیز بدانگونه که دشمن میخواست انجام داد

## داستان ترک‌تازان بند

آنجا خواست که بکار شاه بپردازد و او را از میان برداشته  
 دلدار بهشت رخسار پادشاهی را در آغوشش کشد باز از بودن  
 کینسر و اندیشید و ترسید که سباده او سر پادشاهی برافسرد  
 و مردم گرد او را گرفته کارشس بدشواری بر خورد  
 اگرچه ناصرالدین بخران نیز میتوانست لشکری بجنس آرد مگر از  
 ریکز او دش آسوده بود زیرا که میدانست او بنگال را خوشش  
 کرده خواهشمندت دلی نیست و کشتن کیتباد را بسم از  
 آب خوردن آسانتر میداشت زیرا که چنانکه خودش خواسته بود  
 او را همیشه گرفتار مرگ سستی و پای بند زنجیر بیوشی میداد  
 پس بکشید تا دل کیتباد را از سخنان رشک انگیز برنجسر و نهم

و آورد

از آسوی کینسر و بسیار پی پنهان بکارانی که در دلی داشت بر آن  
 در دربار میگزشت آگهی می یافت و چون شنید که دستور بر آورد

## بندگان مغزالدین کیتباد

آرزوی خود را بسته بکشته شدن او دانسته و اینرا نیز میدانست که او در این کار کامیاب خواهد شد راه دوستی و یگانگی را با تیمورخان فرمانفرمای افغانستان گشاده ساخت و از ملتان برای دیدن او به غزنین رفت تا اگر بشود بیاری او در پنجاب برابر تابکار بهسای نظام الدین پایداری کند تیمورخان چنانکه شایسته بزرگی کبخیس و بود او را پزیرائی نمود ازینروی کبخیس و دستنگ شده به ملتان <sup>بگماشت</sup> و نامه بکیتباد نوشته کسان خود را نیز نزد او فرستاد و چنین بگماشت که مرا بجز از کوچکی کردن بتو چاره و بجز پیروی فرمان تو گزیری نیست و از دل تو نیز آگهم و میدانم که با من بر سر مهربی و بهیچ روی اندیشه گزیند من نداری مگر اینکه دشمنان بدخواه در میانند و نمیگزارند که تهنانی از مهربانیهای که با من داری نمودار شود اگر همان جای پدر مرا بمن دهی که در سایه تو آسوده باشم از جوانمردی دور نخواهد بود کیتباد بی پاسخ نوشت

## داستانِ ترکتازانِ ہند

کہ پیشِ من از تو کسی گرامی تر نیست و من از تو نزدیکتر  
 خویشی ندارم ترا باید بزودی بی هیچ اندیشہ و بیم بہ دہلی  
 نزدِ من آئی تا ترا از اینجا با دورباشِ پادشاہی بہ ملتان فرستم  
 و بلندیِ پایہ تو بر جہانیاں روشن گردد کینخرو آہنگ  
 دہلی نمود

نظام الدین با کیتباد گفتگویِ پیشینہ را تازہ کرد و نامِ چندین  
 از بزرگان را کہ آنہا را نیز میخواست بکشتن و بہ بر زبان آورد  
 و گفت کینخرو با آنہا پیمان بستہ است کہ ترا بکشند و اورا بجای  
 تو تخت بردارند و در ہنگامِ مستی از سخنانِ خشم انگیزان  
 اندازہ گفت کہ شاہ بکشتن او فرمان داد نظام الدین وردہ  
 نزدیکانِ خود را بہ پیشوازِ کینخرو فرستاد و اوشان در ریتک  
 باو برخوردہ ناگہبان بر سر او ریختند و اورا با ہمہ کن  
 رہمرا نشس از جہانِ زندگی بیرون کردند

بغراخان نیز در دہلی پنہان نویسان ہوشیار داشت و سرسوی نمی جنبید  
 کہ آنها اورا در دم بان آگاہ نمی ساختند در آن روزهای گزشتہ کہ  
 کیتباو از آپ ارغوانی بخود و از خواب جوانی گم کردہ خسرو بود و اگر گاہی  
 سری از باشی مستی برآوردہ ولی بکار کشورداری میداد بیش از آن  
 نبود کہ بدگونی بزرگان بیگناہ را از نظام الدین شنیدہ بکشتن نشان  
 فرمان میراند بغراخان نامہ باو نوشت و در ہمہ اورا از نیک  
 و بد خودش آگہانید گریسچ روی کارگر نیقتا و سرانجام چارہ جز آن  
 ندید کہ با لشکر بنگال آہنگ دہلی نمود

کیتباو نیز با لشکر دہلی بہ پیشباز پد شافت ہر دو لشکر بر دو کنار  
 آب کاگرہ فرود آمدند بغراخان دید کہ اگر جنگ بشود فرجاش بسیار  
 نکوہیدہ خواهد بود یک نامہ دیگر کہ پر از سخنان مہر انگیز بود بکاشت  
 و در آن پان دلدادگی و آرزوی خود را بیدار فرزند وانمود ساختہ  
 خوبہای دیدن یکدیگر را پیش از جنگ بر آن افزودہ باو فرستاد



## داستان ترک‌تازان ہند

کیتباد از خواندن نامہ بیتاب شد و دردم خواست کہ از آب  
 گزشتہ پیابوس پدر شتابد دستورش نظام الدین اینجا نیز کار خود  
 را کرد و اورا از آہنگ سر و شکافی خود بازداشت و گفت راست  
 است کہ او پدر است و تو پسر مگر ایکہ تو پادشاہ بزرگی و او چاکر  
 نیر دست و پاس آبروی پایہ خسروی را شایستہ تر اینست کہ او  
 بدرگاہ تو آید پس بہین گونہ پاسخ بگاشتند کہ بغراخان باید کیتباد  
 را پادشاہ ہند دانستہ بندہ وار روی باستان بلند گزارد بغراخان  
 برای آنکہ بندگان خدا کشتہ نشوند تن بدان خاری درواد و روی بہ  
 اردوی فرزند نہاد کیتباد فرمود تا بارگاہ بیاراستند و خود بہ  
 گشتہ دستور بر تخت نشست ہنگام درآمدن بارگاہ چاوشان اورا  
 بہانگونہ شناسانند کہ فرماندان دیگر را چنانکہ چندجای اورا بگوش <sup>شنت</sup> <sub>۱۰۱۶</sub>  
 فرہاد بر آوردند کہ بغراخان بدرگاہ جہان پناہ پناہ آوردہ بغراخان از  
 دین آن نامنجاری بگریہ درآمد و چون نزدیک تخت رسید و کیتباد <sup>دین</sup> <sub>دین</sub>

## بندگان محمدرالدین کیتباد

پدر را پراز اشک دید تاب نیاورده از تحت فرود آمد و خود را بر پای پدر  
انداخت بغراخان زیر بغلش را گرفته بلندش کرد و تا ویر دست در آغوش  
یکدیگر داشته از بسیاری خوشی میگرییدند چنانکه همه مردمان و ربار بگریه  
درآمدند دستور نیز خودی بگریه انداخت پس پس دست پدر را گرفته  
بر بالای تخت بنشاند و خواست که دست بسینه بی پای تخت بایستد  
پدر گنزاخت و او را به پهلوئی خود جای داده با هم بنشستند و پیمان  
مهر و پیوند پدر و فرزندى را بر سر پیمانهای می سب رخ کهن  
و دوستگانی های باده تاب اندوه شکن از نو بستند  
آنکاد بغراخان برخاست فرموده بشکرگاه خود رفت و کیتباد خانها  
میوه و شیرینی در پی او روان نمود و روز دیگر باره وی پدر رفت  
تا بیست روز همین گونه دید و باز دیدن و خورد و نوش در کار بود و  
هر روز از بغراخان سوغاتهای خوب بنگال بنام پسر و از کیتباد  
ارمغانهای پاکیزه دلی برای پدر بگوشه یاد بود فرستاده میشد سرانجام

## داستان ترکنازان هند

بغراخان چون دید که از بند و بست نظام الدین با کیتباد چند آنکه او را از آنچه دانسته است بیگباند تنهائی دست نمیدهد پسر را گفت من باید بشکال بروم تو از دستوران خود انجمنی ساز تا من آنچه گفتمی است بگویم و بروم کیتباد چنان کرد و بغراخان برابر همه رو سو او کرده باو از یک همه بشنوند گفت ای فرزند اگر چه آنچه از کارهای تو شنیدم همه مایه رنج و جای دریغ بود مگر شنیدن دو چیز بیشتر خرم شکیب مرا برباد داد و مرا چنانکه دیدی بسوی تو کشید تخت آنکه از میخواری پیای هوش و خرد تو بکاستگی گزاشیده و از بسیاری نزدیکی زنان آن چهره لاله نام و آن رخسار شکرگون که داشتی هم رنگ زرد چوب گردیده دوم آنکه ارزش پانجهاندار را نمیشناسی و بهای پروردگان دایه کشور را که چاکران آستان و کمر بستگان بارگابند نمیدانی و ازین دو کار که تو پیش خود کرده هم جان تو از دست میرود و هم در بنیاد خانه که نیاکان تو

بهر پنج بیشمار سامان نهاده اند شکست می افتد و نزد من ازین برتر  
 چیزی نیست پس میخواهم که در آینده رفتار گزاشته خود را واکرا  
 و جزآن کنی که تاکنون کرده و بدانی که آنچه بر تو از شماره نمازین  
 است و کار دیگری بر آن پیشی نتواند گرفت همین نگهبانی تندرستی  
 خود و آبادانی خانه نیاکان تست که بی کشیدن رنجی بدست تو افتد  
 و اگر نخواهی بگفته من کار کنی درمان نخستین اینست که دست از با  
 نوشی برداری و از تردیدی زنان کنساره جوئی و گرنه بزودی تست  
 از نیرو بیفتد و دیگر بار از اینها مزه برتوانی داشت و چاره دومین چنین  
 است که بدانی خداوند جهان همه آفریدگان را برای یکتا تنها  
 نیافریده و همه کوی زمین را روزی یکدمان نقرمووه همانگونه که شاه  
 و دستور از بدو کشور روزگار بخوشی و آسایش میگذرانند دیگران  
 نیز باید باندازه کوشش و شایستگی خودشان بهره بردارند پایش  
 آنکه پادشاه برای رنجبائی که پدرانش در بدست آوردن دیهیم

## داستان ترکنازان هند

کشیده اند یا از ریزش سختیها نیک خودش برای بدست آوردن تخت  
 بر خود هموار ساخته باید فرانش بر همه روان باشد و بکنان بزرگی  
 او سرسرو دارند نه اینکه شمشیر کشتار در میان خویشان کامگار و  
 بزرگان نامدار نهد مانند تو که برادرزاده گرامی مرا و بندگان نمک پر  
 پدر مرا که بازوی زورمند و دست افزار بازیافت ناموریهای بلند تو بود  
 بگفته پاره نمک شناسان بدکیش از میان برداشتی و از خاندانهای  
 کهن آتچیان سرسربانی را که اگر کار افتد بخودی خود بتواند ترا از تنگنای  
 فرونگی واراند بجانگذاشتی دستور را نیز بیش ازین سزاوار نیست  
 که پادشاه را در شایراه دادگستری و زبردست پروری ره آموزی  
 کند و نگذارد کسی از بهره که آن اوست بنومیدی بر خورد نه اگر دست  
 او را در کار دیار پادشاهی چنان کشاده دارند که برچه دشمنی خواهد  
 بکند و بده کشور را که دانه دانه از خسرمنهای دست ریخ و مزدوری  
 مردمان بیستمار گرد میشود و باید در راه فراسم آوری سامان آزاد

## بندگان محمدالدین کیقباد

و نیک بختی و آسایش خودشان پاشیده‌گروود از هر سوی بخود کشیده  
 چنانکه آرزوی اوست بکار برد و اگر دوباره پادشاه کج اندیشی را پیشه  
 کند کسی را یارای آن نباشد که بدخواهی او را بپادشاه روشن  
 گرداند و اگر یارای آن داشته باشد دستش نرسد اکنون دستور تو  
 مرد تیزهوشی است مگر اینکه هنوز چند تن دیگر از مردمان سوشیار  
 خردمند در دیار تو بجا مانده‌اند و هم‌شان هم بدین انجمن درند بیشتر  
 آنست که آنها را در کارهای خسروی باین دستور انباز کنی و کشور را  
 را بچند بخش کرده هر بخشی را یکی از آنها و انزاری و خود نکران  
 آنها باشی و بچکدام‌شان را بیشتر از دیگران رازدار خود ساز  
 تا از دهنه رشک آتش دشمنی تو در دل شان افروخته نگردد  
 چون سخش باینجا رسید لیس را در بر گرفته او را پرورد کرد و سرش  
 را نزدیک گوش او برده آهسته گفت که برای همین آمده‌ام که  
 ترا بیا که باغم که اگر تو در کشتن نظام‌الدین درنگ نهائی او در نابود

## داستان ترکنازان هند

ساختن تو شتاب خواهد کرد زیرا که آنچه پیش از کشتن تو برای رسیدن  
 با زروی خود او را در کار بود همه را با انجام رسانیده است آنگاه بارود  
 خود رفته سوی بنگال شتافت و بیاران خود گفت که من از امروز  
 دست از کیتباد و از تخت دہلی شستم  
 کیتباد اگر چه پیمان بست که باند زبانی پدر کار کند مگر هنوز به دہلی  
 نرسیده بود که باده خوشبوی پیمان شکن و سادہ مہر وی سپین تن  
 دست بیکری کرده رایش را بزدند و پس از چند روز که به دہلی  
 رسید به بیماری تنزفہ گرفتار شد و روز بروز بیماریش روی  
 بافزایش تہا و آنگاه پند واپسین پدر را که در گوشش گفت بیاد  
 آورده باندیش کشتن نظام الدین افتاد و چون از بیخردی نتوانست  
 آن کار را از روی دوراندیشی انجام دهد با او از در پرخاش دآید  
 و گفت ترا باید به ملتان رفته کارهای آنجا را بآئین آری نظام الدین  
 دانست که شاہ از دور فرستادن او چه در سردار در رفتن کوتاہی نمود

## بندگان حسن‌الدین کیتباد

درباریان که کینه دیرینه از او در دل داشتند چون دل پادشاه را  
 بر او خشمناک دیدند بی بیم بدگونی او را آغاز نموده فرمان تباہی او را  
 از پادشاه گرفته بزیرش بگشتند و جلال‌الدین فیروز خلیج را که فرزند  
 سمانه بود بفرمان شاه به دہلی خوانده پیشکارش نمودند  
 در آن میان بیماری شاه چنان زور آور شد که در کاخ کیلوکهری رنجور  
 و بی‌تاب مانده از جای خود نمیتوانست بجنبد و یخز چندان از پزشکان  
 کسی با او نماند از نیروی بزرگان دربار باندیشید پادشاهی افتاده دوگرو  
 شدند ترکان از کیسوی به پرده سرا درآمده کیومرکس پور کیتباد را که  
 کودک سه ساله بود بر تخت نشاندند و سرداران خلیج گرد جلال‌الدین  
 فیروز فرا بسم گشته بپادشاه نمودن او کمر بستند سردار ترکان که  
 نامش ایتمرکچن بود بدین جلال‌الدین فیروز روان شد و میخواست  
 که کار او را بفریب بسازد چون جلال‌الدین از اندیشه او آگاه  
 شده بود چنان کرد که چون ایتمر بر در جلوه‌خان رسیده خواست که



## داستان ترکنازانی هند

از اسب پیاده شود او را پاره پاره کردند و در دم پسران جلال الدین  
سوار شده در اردوی کیومرث با پانسوار بر ترکان بتاختند  
و کیومرث را با فرزندان فخرالدین کتوال گرفتند نزد پدر فرستادند  
از فیروزی فیروز و کشته شدن ایتمرو شکست یحکان و گرفتاری  
کیومرث بدست آنان شورش در میان مردمانیکه از سرداران خلیج بزرگ  
بودند یقیناد و همه گردگشته خواستند بر سرای جلال الدین فیروز ریخته  
آشوبی برپا کنند فخرالدین کتوال که پسرانش در دست فیروز گرفتار  
بودند آنها را پراکنده ساخت در همان روز بسیاری از بزرگان  
به جلال الدین پیوستند و او چند تن از ترک زادگانی را که پدرانشان  
بیگناه بفرمان کیقباد کشته شده بودند بکاخ کیلوکبری فرستاد و  
آنها رفتند و با چوب دستیهای خود بر سر کیقباد کوفتند چنانکه  
معرزش در دانش ریخت و مرده او را از دریچه آب جهنم انداختند  
آنگاه از لاف زنان پادشاهی دلی بجز بغراخان که دور بود دو تن

## بندگان حضرت‌الدین کیتباد

تزو یک بودند یکی کیومر سس بهان کووک سه ساله جلال‌الدین چنانکه گفته  
خواهد شد اورا از میان برداشت و همین خون بیگناهی بود که در همه  
بگردن گرفت دیگری ملک جمجو برادرزاده غیاث‌الدین بلین کشور کتره را با و  
تیول داده بدان سامانش فرستاد و خود را سلطان جلال‌الدین فیروز  
نام نهاده در کانی که کیتباد در کیلوکهری بنیاد نهاده بود فرود آمد  
از کشته شدن کیتباد که در سال شش صد و هشتاد و هفت  
تازی و یکزار و دو سیت و هشتاد و هشت فرنگی رویداد پادشاه <sup>۶۸۷</sup>  
بندگان سپری شد و بنیاد خانه غور یکباره سرنگون گشت <sup>۱۲۸۸</sup>

## داستان ترک‌تازان هند

## در بنیاد خانه خلج

خلج‌گروهی است که پاره از داستان سرایان پدیا سرگروه آنها را خلج‌خان میدانند که دانا و چنگیزخان بود و از رنگرز هراسی که از خان تاتار یافت با مردم خود به کوهستان برینی افغانستان رفته آنها را نشین ساخت و رفته رفته فرسوده زبانها شده خلج خلج و خلج خلج گردیده و برخی بنا درستی گفتار آنها بر خورده آنرا نمی‌پذیرند و میگویند که در داستان پادشاهانیکه پیش از چنگیزخان بجایه هستی درآمده اند دیده میشود که در میان بزرگان دربارشان از گروه خلج نیز بوده اند پس میشود که خلج‌خان از گروه خلج بوده باشد نه اینکه گروه خلج از نژاد او باشند و آنچه هم‌دوشی راستی است آنست که خلج نام تیره‌ایست از ترکان چادر نشین که از روزگار باستان در سوانهای ترکستان و خراسان و افغانستان سردسیر و گرمسیر میکروه اند و چنین مینماید که پادشاهان پیشین آنها را از جایی

خود یگانگی دیگر کوچانیده اند زیرا که اکنون در بسیاری از شهرهای ایران و افغانستان مردمانی هستند که باین نام خوانده میشوند چنانکه در اسفهان بشمار بیت خانوار در یک کوچ هستند که کارشان چارواداریست و بکار بارکشی میان تهران و اسفهان می پردازند و جائی را که ایشان می مانند کوچ خلج نامی نامند و خود من چندبار از ایشان یابو و استر برای بنه از تهران به اسفهان و از اسفهان به تهران گرفت‌ام و دیگر آنکه حسین خان خلج که پیشکاه سپهسالار فرمانده اسفهان بود و از آنروی که پاره آهنینهای سخت نهاده بود جوانان نوبرآنده بخوابش نهانی سر جنبانان اسفهان او را کشتند از خلج‌های ساوه بود و این چیزی است که در روزگار کودکی نامه نگار دست داو و بنسوز از یاد نرفته است و این نیز که نویسندگان به زبان آنها را خلجی باری نوشته اند درست نیست زیرا که چنانکه گفته شد خلج نام تیره ایست از ایل ترک چنانکه قاجار افشار شاملو وراگوزلو شاهی سون و مانند آنها

## داستان ترک‌تازان هند

و آنچه تاکنون دیده شده مردم برگزیده را با نام تیره خود بی (ی) نوشته‌اند  
 همچون خان باباخان قاجار نادرشاه افشار سهراب خان شالو شاهنوازخان  
 قراکوزلو سکندر خان شاهی سون شیرخان افغان نوروزخان خلیج  
 میتوان گفت اسب یا بنده ترکی و شمشیر ترکمانی مگر میتوان گفت  
 آزادخان ترکمانی و اگر پاره از سخن پردازان نگاشته‌اند (قرباشیه  
 قندار یا افشاریه ابیورد) از آن روی بوده که با زبان تازی خو گرفته‌اند  
 چه آنرا نیز بسنگامی خوانسته‌اند که گروهی را بنامی که ویژه سلامت  
 یاد نموده‌اند نه نام یکبار را با نام تیره و اگر (قرباشیه‌های قندار  
 و افشارهای ابیورد) نوشته‌اند در پارسی دست تر بود مگر چون در  
 زبان آسمیّه آنگونه نوشته‌اند چندان جای خنده گرفتن نیست  
 باری بسلال الدین فیروز خلیج چنانکه برخی نویسندگان یاد نموده‌اند اگر  
 یکی از بنده زادگان ایبک یا اتمش یا بلبن بوده باشد پادشاهی  
 بسندگان به کیقباد یا پسر سه ساله اش کیومرثس انجام نمی‌سپارد

پایانش اینکه پادشاه گردش از خانہ بندہ بجانہ بندہ دیگری رخ نموده  
 کہ دو تیرہ بوده اند

این پادشاه پیش از آن فرمانده سمانہ بود و پس از تباہی نظام الدین  
 از آن سرزمین خوانده شد و چنانکہ نگارش یافت کیقباد را نابود کرد<sup>شد</sup>  
 چندی فرزندش کیومرث را بنام پادشاهی بدست گرفت و پس از  
 یکدوماہ کہ ہمہ بزرگان را رو بخود گردانید اورا نیز کشته در بغداد  
 ساگی نام پادشاهی بر خود نهاد خوی او در اندیشہ کشوربانی و در پیشہ  
 کفر رانی و دشمنی منش بلین بود او شہری را برای گناہ یکتن زیر  
 وزبر میساخت و این گناہکاری را بسزا نرسانید اگر نرمی این و درستی  
 اورا نیکیا کرده پس آنرا بدو بخش همان نموده بر دورا بدادندی شاید  
 جهانداری در روزگار برده بہ سنجار پسندیدہ بر خوری و فرجام کارنا  
 نیکو شدی مگر چون خواست اینوی جزآن بود چنان نشد  
 جلال الدین تا آن پایان سادہ دل بود کہ سوارہ بدرون سراسر

## داستان ترکنازان هند

پادشاهی در نیاید <sup>برای</sup> بلین امسوس با خوروه همان جائیکه در بارگاه  
او داشت <sup>برای</sup> خود گزید و پای بر تخت او نهاد و با همه بهر و خوشی  
پیش آمد با دوستان کهن خود همانگونه راه رفت که پیش از پادشاهی  
می پیود هفت نسیگزشت که آنها را با هر که اندک دانشی داشت دو سه بار  
بر سر خوان خود میخواند ملک جهجو برادرزاده بلین که به کزه فرستاده بودش همه  
بازماندگان خانه بلین را پیش خود گرد کرده سر از فرمان او برتافت  
و با لشکر آسامان به دلی شتافت ارکلیخان فرزند دوم جلال الدین  
با سپاه دلی او را پیشباز نمود آن لشکر را شکست و جهجو را با همه لشکر  
گرفتار کرده بدرگاه پدر آورد جلال الدین فرمود تا همه را از بند رها نمود  
پیش خود بار داد و در باده نوشی ایشان را با خود انباز نمود و پس  
از چند روز بهانیهایی سنگین جهجو را با کانش نزد فرمانده ملتان  
فرستاده سفارش نمود که ایشان را نیکو دارد و او در آنجا بخوشی  
و آسایش روزگار گذرانید تا بمرد

روزی دید که میان ترویگانش فحیحی افتاده چون مایه آنرا پرسید شنید  
 که چند تن از بزرگان کشور درباره کشتن او انجمنها کرده اند در دم هشتاد  
 را ببارگاه خواند و از انبوه سادگی رو بآنها کرده فرمود که شنیده ام  
 شما اندیشه کشتن من کرده اید اگر راست است بمن بگوئید از برای  
 چه تا اگر بتوانم چاره آن را بکنم و چنان رفتار نمایم که شما از اندیشه  
 کشتن من بپسندید گفتند ما سر کشتن تو نداریم سخن ما در اینست  
 که تو از سرزمین گنجه‌خشی بسیار آنسو تر افتاده و بدکاران را بسزا نمیرسانی  
 گفت من درین پایان پیری دژخیمی نمیتوانم کرد اگر شما را پادشاه و  
 خونخوار ستیگاره باید این شمشیر اینک بگیرید و سرم را از تنم  
 جدا کنید این گفت و شمشیریکه پهلوی دستش بود از نیام کشید  
 پیش آنها افکند ایشان باز گفتند که شاید پادشاه گیتی پناه به غیر  
 گفتار ما بر نخورد ما نمیخواهیم که پادشاه خونریزی بخسروی مانند تو مهربان  
 و بنده پرور برگزینیم ما میگوییم که خشم و سنجشایش شاه هر یک



## داستان ترکنازان هندی

بجای نمود باید بکار برده شود نه اینکه بجای چشم نیز مهربانی کند چنانکه  
 تو کرده و مایه این همه ویرانی گشته  
 گفت بسوز از پادشاهی من چهار سال نگزشته است که همه بسنیاوان  
 نیمه کاره پادشاهان پیش را از کار برآوردم و شهری از نو ساختم  
 چگونه چشم پوشی من از گناه مردم مایه ویرانی گردیده باشد گفتند آن  
 ویرانی که ما میگوئیم با آنچه بد ریافتیم همایون گزشت دو تاست آنچه ما میگوئیم  
 این است که فرماندهان کشور فرستادن زیر در آمد را بند کرده اند  
 راه آمد و شد کاروانها از شهرها بشهرها از انبوهی راهبران بسته شده است  
 در همه جا راه کشور کوفته ای بسم نموده که از آسیب دزدان آلوده  
 مانده باشد سرشان از گوشه و کنار گردانگیر شورشبهای گوناگون شده  
 فرجای آسایش زبردستان را تیره و تار ساخته اند اگر کیسالی بگیرد در  
 بهمین پاشند بگرد گزشته از اینکه از شباهی و بهکانان گنجینه شاهی  
 که سرمایه آباد ساختن شهرهای تازه است تپ می ماند پادشاهی

خلج  
جسلاال الدین فیروز

را نیز پرود بپیدگفت و خود را دستگیر و شمنان باید دید چه راجگان هس  
که مانند اژورما در مخاکبهای بیچارگی چنبره بسته آماده کاراند تا مارا بپن  
سان بی دست و پا نگرند بیکدم همه مان را بیوبارند و نشانی از ما در  
جهان نگزارند

جسلاال الدین بناگزیر در سال شش صد و نود و یک تازی <sup>۹۹۱</sup> <sub>۱۲۹۲</sub>  
و یک هزار و دویست نود و دو فرنگی با لشکری آراسته باهنگ  
گوشمال سرکشان مالوه که بیشتر از همه جا مایه آشوب شده بودند  
روی بد انسانان نهاد این کار را چنانکه شایسته آفرین باشد از پیش  
برداشته بود اگر در گرفتن چند دژ استوار شورش انگیزان برای پربنیر  
از خونریزی کوتاهی نکرده بود. شاید از آمدن لشکر مغول بر سر پنجاب  
آگهی یافت که پس از فراهم نمودن سامان باره کشائی از گرد دژ  
رتمبور برخاسته بدی رفت چه در همان سال باهنگ تاراندن  
یورشگران مغول از پنجاب روی بدان سوانه نهاد و درین <sup>خنگ</sup>

## داستان ترک‌تازان هند

نیز از آغاز داد مردانگی داد چنانکه در لشکر مغول که یکصد هزار سوار بود شکست افتاد و چندین تن از سرکردگانش گرفتار لشکر فیروز شدند مگر بسنگامی که باید یکی از آنها را نگذارو زنده در رود با آنکه میتوانست چنان نکرده خواهش آنها را بپذیرفتن درخواست آسستی برآورده ساخت و آن لشکر شکست خورده بنی پاشده را بخشش داد و سردارشان را که خویشی نزدیک بلاکوخان بود فرزند خود خوانده بکشور خویششان باز فرستاد در همین کیرودار الفوخان نیر چنگیزخان با چهار هزار سوار به جلال‌الدین پیوست و او الفوخان را نوازشهای شامانه فرموده دختر خود را باو داد و آنگاه بایشان مهربانی فرمود که زمین فسراخی را از بیرون دلی گرفت سران و کاخها برای خود ساختند و هنوز آن سرزمین را مغل پوره مینامند.

پس از آنکه جلال‌الدین فرزند خود ارکلیخان را بفرمانفرمای ملتان و لاهور و سند نامزد فرموده بشهر نو درآمد چند روز آنجا بماند

## خلج با جلال الدین فیروز

و دوباره در سال شش صد و نود و دو تازی و کبزار و <sup>بیست</sup> ۶۹۲  
 ۱۲۴۳ و نود و سه فرنگی بشکر مالوه کشید و این بار نیز مانند نخستین کار را  
 بانجام رسانیده به دہلی برگشت مگر برادرزاده دلیر او علاء الدین  
 که پدرشست خونی و بزرگ منشی در آن روزگار همتا نداشت و از اندیشه آن  
 فیروز همیشه بیزاری می جست از دستوری یافت که برود و شورش  
 انگیزان بوندیل کند و خادس سوی مالوه را بسرا برساند پس علاء الدین  
 رفت و از آن گروه نامی بجا نگذاشت و همه در آن و بارها که در دست  
 شامان دایار مانده بود به جنگهای خونریز را نمود و آنایه خواسته و گنجینه  
 بدست او افتاد که با فرودن لشکر فراوانی <sup>نی</sup> توان یافت و چون فیروز به  
 جنبشهای فیروزمندان او آگاه شد خوشدلی با هویدا ساخت و  
 فرماندگی او ده را برکشورمانی که پیش از آن بدست او بود  
 بیفزود و آنچه جهان بانوی شاه درباره علاء الدین بدگونی کرد با آن  
 نزد او بسیار گرامی بود گوش بسنخنان وی نداد و او را فرود

## دوستانِ ترک تازانِ ہند

کہ بر سپاہِ خود بفرزاید و شاہزادگانِ خانہٴ بلین را پیشِ خود بخواند  
 چون علاء الدین دید کہ از آنگونہ لشکر کشیِ او دلِ او درشس بدست آید  
 خوانانِ آن شد کہ گامی چند پیشتر نہد و بجائی کہ تا آنگاہ پایِ لشکرِ  
 پیروانِ کیشِ و خشور محمد نرسیدہ است لشکر کشد پس پابست  
 ہزار سوارِ گزیدہ از کترہ باہنگِ کشورِ دکن سراپردہٴ کشور شانی بیرون  
 زد و از دلِ جنگہایِ ہنگفتی گزشت کہ از ہج سوی راہ ساختہ و کوفتہ  
 نہاشت و سرزمینِ چندین راجہ را بہ پیود و ہمہ جا چنین آشکار نمود  
 کہ از پادشاہ روگردان شدہ بدنبالِ پیشہ و کارِ فوگری نزد راجہ  
 راجہندی میرود تا رسید بہ الچپور از آنجا بسوی باختر کوچ کرد  
 و بر بارہ دیوگر کہ تختگاہِ راجہ رام دیو بود و اکنون دولت آباد  
 سینامند تاخت آورد رام دیو کہ راجہ بسیار بزرگی بود و بر  
 ہمہ کشور ہایِ مراتستان فرمان میراند و پادشاہانِ ہند در ہند  
 پائی او ہمزمان بودہ اورا پادشاہِ بزرگِ دکن میدانستند ہنگامے

## خسج ! جلال الدین فیروز

از آهنگ لشکر مسلمان آگهی یافت که از بسکه با آسایش خود  
بود شهر را از لشکر نگاهبان یکباره تهی گذاشته زن و فرزند را نیز  
بخاکبوسی یکی از تاجانهای دور دست فرستاده بود چه از روزگار پیشین  
آئین پیکار میان کمو و اچوت بهمین گونه در کار بود که اکنون میان همه پادشاهان  
روی زمین است که پیش از جنگ آگهی میدهند و این پیشه بهمین  
ویژه لشکر اسلام بود که اگر کار سیافند یکایک بر سر دشمن میتاختند  
و بهمین یکی مایه این بود که بیشتر شاهانی را که برای گرفتن کشورشان  
میرفتند ناآماده و در پایان نختگی می یافتند چنانکه علاء الدین رامیه را  
یافت برینهم رامیه چالاکي نموده در دم از مردم شهر سه چهار هزار سوار  
آماده ساخت و علاء الدین را پیشباز نمود و پس از اندکی سینه  
و آویز روی بگیریز نهاده در در استواری که بر یکی از پشتهای نزدیک  
شهر بود و در همان روز بتدرستی چند هزار گونی پر از دانه های خوراکی  
در آن انبار کردند پناه گرفت و لشکرش یا کشته یا پراکنده شدند

## داستان ترک‌تازان هند

و شهر بدست دشمن افتاد

علاء‌الدین خواسته و کنج‌های شاهی را با چهل زنجیر پیل و چند هزار  
 سراسب برای خود گرفت و شهر را بدست تاج شکران  
 بخشید تا هر چه بدست‌شان افتاد یغما کردند و بزرگانان را بر آ  
 آشکار نمودن پوله‌های پنهان خود در شکنجه نهادند و چون در شهر  
 چیزی بجا گذاشتند به گرد گرفتن دژ پرداختند و چنین وانمود ساختند  
 که این لشکر پیش‌جنگ سپاه پادشاه است اینک لشکر پادشاه  
 خواهد رسید و همه پناه‌گاه‌های راجه را با خاک یکسان خواهد نمود  
 راجه از شنیدن این آگهی بر خود بلرزید و بدانگونه که دل علاء‌الدین  
 میخواست پیمان آشتی بست علاء‌الدین از گرد دژ برخاست و رو به  
 بازگشت نهاد پس راهی بود که همراه پدر نبود تا در بند بماند از دستبرد  
 علاء‌الدین آگهی یافته از هر سوی لشکری فراهم نمود که شمارشان  
 بسی بیشتر از سپاه علاء‌الدین بود و با افزونی سپاه پشت گرم شد

## خلج و جلال‌الدین فیروز

در ساخت و ساز آشتی باید در همه‌استان نشد و باشتاب بسیار  
 خود را رسانیده در دو فرسنگی شهر سر راه به علاءالدین گرفت و  
 گفت اگر میخواهید از ما بشما آزاری نرسد و بجایگاه خود تندرست برگردید  
 آنچه از تختگاه ما بدست آورده‌اید و از مردمان ما بزور و ستم ربانیده‌اید  
 باز دهید و گرنه پیکار ما را آماده باشید علاءالدین از شنیدن این  
 گفتار بیستاب شده و در ناخوشی از مغزش برآمد و با آنکه شمار  
 لشکرش از نیمه مردمان دشمن هم کمتر بود سر باده جنگجویی را برگزید  
 و یک هزار سوار کرد و فرستاده خود آماده چالش گشت.  
 پس از آنکه از هر دو سوی کوشش‌های مردانه بویدا شد نزدیک بود که  
 پای لشکر علاءالدین از جای در رود که از کیسوی آن دسته سوار یک به  
 پائیدن جنبش‌های پاسبانان در برگماشته بودند از خوش بختی نمودار شد  
 خود را زود بدینبالت شکر نپر راندیو و لشکر او آنها را سپاه پادشاه  
 پنداشته لرزه باندام پایداری همشان افتاد و در دم پریشان شدند



## داستان ترک‌تازان هند

این فیروزی خواششهای علاءالدین را از اندازه بیرون برد  
 راجه از آن روی که چشم براه لشکرهای دوردست بود که بیاری او بیایند  
 تن درنمیداد و شاید اگر چنین میشد کار علاءالدین بدانگونه که دشمنان  
 اگر با انجام هم میرسید بسیار دیر میکشید مگر روزگار بازی دیگر از پرده  
 بیرون آورد یکایک به پیشگاه راجه گزارش رفت که آن جوال با که  
 از دست پاچی پر از گندم و نخود دانسته به درجا داده بودند پر از نمکند و  
 برای خوراک چیزی نمانده راجه دردم چند تن از کسان خود را که برهنه  
 بودند پیش علاءالدین فرستاده از جنبش ناهنجار پسر خود پوزش  
 خواست و چنان دانمود ساخت که او خود در آن رفتار با پسر همکشان  
 نبود و بیرون چند خواششهای علاءالدین گردن نهاده آشتی را  
 بیای بسیار گرانی خرید و آن را بسی ارزان شمرده گویند هفت من  
 مروارید دو من سنگهای گران بها از هر رنگ شش صد من زرنه  
 یک هزار من سیم خام و چهار هزار جامه ابریشی و بسی چیزهای

## خلج‌ها جلال‌الدین فیروز

دیگر که همه مانند آنها شگفت‌انگیز اندیشه خرده‌بینان است پیشکش  
 علاء‌الدین <sup>نحوه</sup> لچپور را نیز با واکزاشتند که اگر خواهد بدست گیرد و گرنه برآ  
 سپارد که آمدنی آن هر ساله به کوه نرد او فرستاده خواهد شد علاء‌الدین  
 بادی شاد و نهادهی خرم و دست و چشمی پر از هرگونه خواسته‌ها  
 شامانه از راه خاندیس روی به مالوه نهاد هنگام تاختن بر دیوگر  
 دویت فرسنگ راه پیود همه را در میان زنجیرهای کوه وندیا که  
 دیوار بزرگی است میان هند و دکن و بریدن همچنان راه‌های دشوار  
 گزار که پر بود از کوهستانیان تاوک افکن خونخوار با نبودن سیورستا  
 کار آسانی نبود همین ویژه هوشیاریهایی علاء‌الدین بود و بس و  
 چون گاه بازگشت کوشید بجهتین راه دیگری که آن نیز در آنچه بکارش  
 یافت کمتر از راه نخستین نبود چنین می‌نماید که علاء‌الدین یا میخواست است  
 راه تازه نزدیکتری پیدا کند یا می‌ترسید است که مبادا آنچه بدست  
 آمده بتاراج رود یا آنکه بهانه دیگری برای ربانی از چنگ ستیز آوری

## دستانِ ترگتازانِ هند

راهِ نخستین در دست نداشته زیرا که هنگام رفتن گفته بود که برای یافتن  
 نوکری تروراجه دکن میروم و درین سخن نیست که هر کدام ازینها باشند  
 رهنمون سخن نیروی مردانگی و لشکرکشی اوست.

جسطل الدین از همان روز که شنید برادرزاده اش با هشت هزار سوار  
 بی آنکه ازو دستوری یابد بسوی فرودین جنبش نموده است دلش عیب  
 شد و از ترسیدن نامه او روز بروز پریشان تر میگشت زیرا که او  
 را بسیار دوست میداشت و نمیدانست چه بر سرش آمده و  
 از اندیشه او نیز آگاهی نداشت چه درباریان در گفتن چیزهاییکه مایه بدگمانی  
 شاه باو بود هیچ کوتاهی نمیکردند اینگاه که شنید علاءالدین دولت آباد  
 را گرفته و از راجه دکن آن مایه زر و گوهر و سامان خسروانی از پیل  
 و اسب و دیگر چیزهای گرانبها بدست آورده که پادشاهانِ دلی را بچکا  
 بدست نگرویده خوشدلی بسیار آشکارا نمود و همین مایه افزایش دشمنی  
 مردمان دربار به علاءالدین شد پس شاه را بیاکباشیدند که فیروزبند

## خلج‌ها جلال‌الدین فیروز

علاء‌الدین و قزوینیهای توانائی او سرانجام او را به راه‌های بد و خواهد داشت  
 اگر جلو پیشرفت کارهای او بسته نشود روزی بیاید که کار بر ما دشوار گردد  
 و چهره چاره از آئینه اندیشه بیچ‌گره‌کشائی نمودار نگردد اکنون را بهتر  
 ازین هیچ نیست که سرمایه توانائی او را چنانکه بدگمان نشود بدان اندازه  
 بجاهند که شکر تازه تواند گرفت و نیروی داشتن نیمه آنچه اکنون  
 دارد برایش بجا نماند جلال‌الدین چنان در یاد دل یا خود دل از دست  
 داده بود که همه این سخنان بجزدانه سودمند را ازین گوش شنید  
 و از آن گوش بیرون کرد و خود را بدست خواهشهای علاء‌الدین  
 واگذاشت.

گویند علاء‌الدین بخوبی میدانست که دشمنان او در دربار این جنبش  
 خودسرانه او را نزد شاه دست‌آور بدکویهای بسیار کرده‌اند و دشمنی پر  
 از بیم و آسایش یکباره بریده شده بود از آنرو آهنگ کشتن شاه نمود  
 نمیتوان گفت علاء‌الدین با مان مهربانی شاه را در باره خود نمیدانست

## داستان ترک‌تازان هند

یا خوبی اورا که بر دشمنانِ بدولِ سرکشِ خود نیز می‌بخشید نیازموده بود باید  
 چنین دانست که یاد در راستی از هر اس چیرگی دشمنانیکه در دربار داشت  
 سراسیمه یا خود کالیوه شده بود یا آنکه آرزوی گرفتنِ تختِ چشمِ او را  
 از دیدنِ مهربانی و پرورش‌هایی پدرا نه او و پیر خود حسام‌الدین چنان  
 پر کرد که سنگ‌لانه بر کشتنِ او کمر بست و آن کار را نشانه نمک‌نشانی  
 و بی‌آزمی و ناسپاسی نه پنداشت برادر خود الماس بیگ را که  
 که در جهان آشوبی و فریبندگی دوم خودش بود پیشِ شاه فرستاد  
 و او آمده بشاه چنان وانمود ساخت که راه نیامدنِ علاء‌الدین بنجا کبوی  
 پای بهایون اینست که او از بیمِ خشمِ شاه بدول شده است و در  
 کشتنِ خود به خوردنِ زهر یا آواره بیابان گمنامی گردیدن دودل است  
 چنانکه چند بار میخواست زهر بخورد و من بگذاشتم اگر شهریار با چند تن آ  
 کزه فرماید هم مایه دل آسانی او خواهد بود و هم شاید او هر چه از تاخت و  
 مزید کن بدست آورده بگذراند سرانجام آتمایه افسون بان پیر مرد بیچاره

## خلیج فارس جلال الدین فیروز

و مید که گفت بسیار خوب شما بروید و نگزارید او زهر بخورد یا سرور بیابان  
 آوارگی گزارد تا اینک من از پی برسم پس از آرزوی که بیدار علاء الدین <sup>داشت</sup>  
 برفتن شتاب نموده لشکر را از خشکی روانه داشت و خود با چند تن از بزرگان  
 در بار بر رود گنگ به کشتی نشستی به کناره نیستی خود گذاشت <sup>المان</sup>  
 برادر را آگه بانیده بود که کار چنانکه دل میخواست برآمد و او کرده کشتن  
 جلال الدین را ریخته هر دو راه آمدن او را میدیدند که کشتی از دور  
 پدیدار و دانسته شد که مردم بسیاری از بزرگان در کشتی همراه <sup>شاه</sup>  
 میباشند علاء الدین الماس را بیا سوخت تا او بر کشتی رفته گزارش  
 نمود که اگر پادشاه بی این گروه یا با دو سه تن که بی افزار جنگ  
 باشند پیاده شود علاء الدین را برای آمدن بیای بوس ، سیخ برآی  
 درجا نماید شاه آنرا نیز پذیرفت بر کنار فرود آمد علاء الدین از دور <sup>پناه</sup>  
 خود را بر پای شاه انداخت شاه یک نوک سیلی چنانکه پیران <sup>مهربان</sup>  
 بفرزندانی گرامی زنند بر رخسار علاء الدین زده او را باندیشه نادرست

## داستان ترکنازان هند

او سرزنش کرد که آیا رواج بود از کسیکه ترا از آغاز کودکی تا پایان جوانی  
 بجان پروریده از فرزندان خود دوست داشته باشد براس و رمیدگی  
 پیدا کرده از دوری گزینی و او را بدو جدائی خود رنجور داری علاءالدین  
 در پاسخ آن نوازش برآن نشانه که با کسان خود برای کشتن شام  
 در میان نهاده بود چشمکی بزد و یکی از آن مردم سخت پیش آمده شمشیری  
 بشاه زد و تا شاه گفت علاءالدین چه کردی که گردش را گرفت  
 بر زمینش افکندند و سرش را از تن جدا نموده بر سر نیزه کردند  
 و در همه اردو و شهر بگردانیدند و این رویداد پسین روز هفدهم ماه  
 ۶۹۵ { ۹۵۱۷  
 شش صد و نود و پنج تازی و نوزدهم ماه هفتم  
 ۱۲۹۵ { ۶۵۱۹  
 سال یک هزار و دولیت و نود و پنج فرنگی رخ نمود هفت سال  
 بکامرانی و خوش رفتاری با زردستان کشور راند و در سخن پیوندی و

چامه سرانی دارای دستگاه فراخی بود

علاءالدین خلیج

چون سرگزشت کشته شدن بلال الدین فیروز گوشنرد مردمان دلی شد  
 مهین بانوی او بهیم آنکه مباد امارگیخان را از عثمان بخواهند و بیام کار  
 از دست رفته باشد فرزند کبتر خود شاهزاده قدرخان را که کودک بود  
 رکن الدین ابراهیم شاه نام نهاد و تحت دلی برداشت علاءالدین چون  
 بیشتر بزرگان دلی را با خود دشمن میدانت و دود بود که آیا بسوی  
 لکنوتی تاخته آن کشور را بدست گیرد و از سود آن لشکری فراهم نموده دست  
 بجای دیگر زند یا آنکه همان جا با خود سرانده بماند تا ببینند چه پیش میاید و این  
 اندیشه با سرداران خود کنگاج میس نمود که تنید بزرگان دلی از جهان با  
 برگشته اند زیرا که ایشان از پادشاهی قدرخان خوش نبودند علاءالدین  
 آنرا نیک شگونی به روزی روزگار خود شمرده با تنگ بدایون سراپرده بیژن  
 زد همه نزدیکان بزم خود را بنوازشهایی گوناگون خواند و در هر فرودگاه  
 مردم بیگانه و بومی را بجامه و خواسته خوشدل ساخت تا آنکه در چند  
 روز آوازه زرخشی او بشهرهای دور و نزدیک در رسید و پرواک



## داستان ترکنازان هند

گردیدند و لهایی مردمان بزرگی و سروری او بگوشش چاکران آستانش  
 بازگردید چنانکه چون به بدایون رسید همه بزرگان و سرکردگان و سپاهیان  
 بفرمان ابراهیم شاه از دہلی به پیکار او حاضر شده بودند باو پیوستند  
 و از بخششهای برون از اندازه او از تنگدستی رستند باز چون شنیدند  
 که جهان بانو فرزندی بزرگ خود ارکلیخان را از ملتان به دہلی خوانده و او  
 از رگبزر کمزوری خود و پرزوری دشمن فرمان ویرا نپذیرفته روی به دہلی  
 نهاد ابراهیم شاه با سپاهی او را بیرون دہلی پیشباز نمود پس از آنکه  
 زد و خوردی تاب ستیز در خود ندیده به دہلی برگشت و در همان شب  
 تا شنید که سرداران پدرش روی چاکری باردوی علاءالدین نهادند  
 از خواسته و گنجینه هر چه توانست برداشت و با همه زنان پرده سرا  
 روی به ملتان گذاشت علاءالدین به دہلی درآمده تحت و در ابراهیم خسرو  
 را و بڑه خویش پنداشت و کسان خویش را بکار خانات پادشاهی  
 برخواست و همه را به تنخواه های دو چند و ده چند و فرناهایی از حیند

سربند ساخت پس برادر خود الماس بیگ را که بقر خوانده الخ خان <sup>ش</sup> را فرستاده بود با تنی چند از سپاه کشان و چهل هزار سوار برای از ریش بر آوردن درخت فیروزشاهی و بریدن شاخ و برگ آن به ملتان فرستاد ایشان <sup>ملتان</sup> را گرد گرفتند پس از دو ماه شهر نشینان و لشکریان ملتان از شاهزادگان خانه فیروز روگردان شده نزد القان رفتند و پسران فیروز پچاره کار خود فروماندند سرانجام بسوگند های بسیار و پیمانهای استوار فریب خورده همراه یکی از پیشوایان کیش بدین القان آمدند او پایگاه همه شان را گرامی داشته بجایگاهی که نزدیک خودش بود میمان نمود و سرگذشت را به علاءالدین نوشته پیک های باد رفتار از پیش روان ساخت و خود با همه خانمان فیروز روی به دلی نهاد در میان راه کتوال دلی با فرمانی از علاءالدین رسید که از روی آن بزرگ و کوچک مروان دوومان فیروز را با القون خان که پسرزاده بگاکو خان و داماد جلال الدین بود کشتند رخت و سامان شان را تاراج کردند و زنان را به دلی برده زندان